

پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت

غلامحسین ساعدی



مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

۷.....	از پانفتاده‌ها
۳۵.....	گرگ‌ها
۵۳.....	ننه انسی
۸۱.....	خانه‌ها را خراب کنید
۱۱۳.....	بام‌ها و زیربام‌ها

[داخل مقبره امامزاده سید ابراهیم، گنبد و چهارطاق نما و در بزرگی که روبروی تماشاچیان کار گذاشته اند. بین مدخل و محوطه اصلی امامزاده، رواق چهارگوشی است با منبر و علامت و علم برای روضه خوانی و نماز خواندن و «اذن دخول». تنه گنبد در بالای هلال دیوار مقابل دو پنجره دارد که از بیرون باز و بسته می شود. ضریح امامزاده را مایل به راست و در زاویه صحنه کار گذاشته اند، طوری که زیر گنبد خالی مانده است و مدخل مقبره و بیرون، در دیدگاه تماشاچیان قرار گرفته است. در طاقچه ها و سکوها و بریدگی ها و زوایای دیوارها، شمعدان ها و پیه سوزهای زیادی چیده اند و دیوارها با شمایل های قدیمی ائمه و صحنه های وقایع کربلا و علم های کوچک سبز و سیاه زینت شده است. زنجیری از وسط گنبد آویزان است که قندیل کهنه ای به انتهایش بسته اند و قندیل آن چنان پایین است که دست به راحتی به آن می رسد.

مقبره خالی و خلوت است. متولی پا برهنه، عبای کهنه بر دوش و عمامه کوچک سبزرنگ بر سر و سطل در دست، در حالی که با صدای بلند و گرفته مشغول خواندن «حدیث الکساء» است، راه می رود و جلوی شمعدانها می ایستد، شمع تازه ای از سطل درآورده در حقه شمعدان های خالی می گذارد. همه جمعیتی از فاصله نزدیک شنیده می شود. متولی سطل را کنار می گذارد. یکی از شمع ها را با فتیله و چخماق روشن می کند. شمع روشن را از شمعدان درآورده جلو می رود و آن را داخل قندیل قرار می دهد و بعد به تماشای قندیل می ایستد. گورکن که ارخالق

[به طرف در نگاه می‌کند.] مردم با چه دل و جرأتی داد و بیداد راه انداختن. مگر فراشها نیومدن؟	متولی	مندرسی به تن دارد، پابره‌نه و باعجله وارد صحنه می‌شود. نفس‌زنان جلوی در می‌ایستد. متولی وحشت‌زده برمی‌گردد و نگاه می‌کند.]	گورکن
چرا! گفتم که اومدن. مردم هم واسه تماشا جمع شدن. هنوز نیاوردنش؟ نه، منتظرش.	گورکن متولی	حاج سید آقا... حاج سید آقا! ها؟... چه خبره؟	متولی
ببین امروز دیگه نوبت کدوم بخت برگشته‌س. نوبت ملا مناف خلیجانیه. مگه نمی‌دونی؟	متولی	[داخل حرم می‌آید و با صدای مضطرب و محتاط] بازم یکی را دارن میان اینجا، تو قبرستون.	گورکن
نه؟ ملا مناف؟ از کجا گیرش آوردن؟ [چمباتمه می‌زند]. مگه می‌شناسیش؟	متولی	خب؟ مرده نه، یه آدم زنده.	متولی
آره، چطور نمی‌شناسمش. او که اهل «دوه‌چی» نیس.	گورکن متولی	واسه چی؟ [صدای طبل شنیده می‌شود]	گورکن متولی
مگه این همون ملا مناف نیس که تو «قائلی مسجد» منبر می‌رفت؟ آره خودشه.	متولی	معلومه دیگه واسه چی! مگه صدای دُهلو نمی‌شنوی؟ [سکوت].	گورکن
اون که می‌گفتن روز عاشورایی زده و از شهر رفته بیرون؟ [صدایش را پایین می‌آورد]. پیش از اینکه صمدخان وارد شهر بشه.	گورکن	تنها صدای طبل شنیده می‌شود. [من داشتم قبر می‌کندم، یک دفعه دیدم فُراشا ریختن و سفره و ساطور پهن کردن، منتظرن که بیارن و سرشو بزنن.	گورکن
آره فراشا هر چی گشتن پیداش نکردن. چطور؟ تو که گفتی الان دارن میاننش؟	گورکن متولی	آه که این کار تمومی نداره! مردم هم دو پشته سه پشته جمع شدن، رفتن رو دیوارها و بالای درخت‌ها.	متولی گورکن
گویا بیچاره نتونسته بود از شهر بره بیرون. یعنی چه؟ می‌گفتن که حاجی باباخان اردبیلی با خودش برده	گورکن متولی	خود محمد میرغضب اومده؟ نه، شاگردش عباسو فرستاده. خودش تو «قم باغی» دستش	گورکن متولی
بودتش. تو «موجومبار» هر دوشونو دیده بودن. ای بابا همه‌ش حرف بوده. از تو قبرستون پیداش کردن. از همون	گورکن	بند بوده. عجب روزگاری شده، آدم زنده را می‌آرن تو قبرستون،	گورکن
روز رفته بود تو قبرستون قایم شده بود. هیچ جا راهش نداده بودن. از یه قبر خالی پیداش می‌کنن و بیرونش می‌کشن.	گورکن	بی جونش می‌کنن و می‌دنش دست ما. آخه مگه ما چه گناهی کردیم که باید سرو جدا خاک کنیم و تنو جدا؟	گورکن
کدوم قبرستون؟ «حامبال قبری»!	متولی گورکن	[بی‌تاب روی دوزانو می‌نشیند] من که دلم تاب نمی‌آره، حالم	گورکن
تمام این پنج شش ماهو اونجا بوده؟	متولی	به هم می‌خوره. [سرش را با دستها می‌گیرد].	گورکن